خاطراتی از اولین ساعات کربلای ۴ در گفت‌وگوی «جوان» با رزمنده حاضر در این عملیات

تکلیف بود و باید می‌رفتیم!

■ علیرضا محمدی

حال و هوای روزهایی که در آن قرار داریم، یادآور عملیات کربلای ۴ در اولین روزهای دی ماه ۱۳۶۵ است. در شب سوم دی ماه این سال حدود ۳۰ گردان خط‌شکن که بسیاری از آنها غواص بودند، به دل خطوط دشمن زدند و با وجود شکستن خط اول بعثی‌ها، در تداوم عملیات مجبور به بازگشت شدند. در ساعات اولیه کربلای ۴ درگیری تنگاتنگی بین دو طرف رخ داد که در نوع خود کم‌نظیر بود. بر همین اساس سعی کردیم در گفت‌وگو با احسان پورکیا از نیروهای اطلاعات- عملیات لشکر ۲۵ کربلا، شمه‌ای از هیجانات و اتفاقات آن ساعات تاریخی را بیشتر درک کنیم. چند روز پیش گفت‌وگویی با آقای پورکیا در خصوص مقدمات عملیات کربلای ۴ منتشر کردیم که در این شماره از صفحه ایثار و مقاومت، بخش دوم گفت‌وگوی ایشان را که مربوط به شب عملیات کربلای ۴ است، تقدیم حضورتان می‌کنیم. روایت‌های احسان پورکیا را پیش رو دارید.

احسان پورکیا- سمت راست

■■■

■ **شب واقعه**

شامگاه سوم دی ماه ۱۳۶۵ بود. باید از ابتدای گمرک خرمشهر وارد کانالی می‌شدیم که ما را به اروند می‌رساند و آن طرف، از منطقه‌ای که به آن ترانس برق جزیره ام‌الرصاص می‌گفتیم، خارج می‌شدیم. در این عملیات غواص‌های لشکر ۲۵ کربلا از سه محور وارد عمل می‌شدند، یک گروهان از نهر عرایض می‌رفتند. یک گروهان از وسط گمرک خرمشهر حرکت می‌کردند و گروهان سوم هم که ما بودیم. یک ساعت قبل از حرکت ما، حسین پهلوانی از نیروهای اطلاعات- عملیات، دو نفر از بچه‌های تخریبچی را برداشت و به آب زد. اسم یک نفر از تخریبچی‌ها را یادم است خیلی گل بیبی بود. قرار بود این سه نفر از بین موانع دشمن راه نفوذ را برای ۳۵ الی ۴۰ نفر از نیروهای خط‌شکن غواص که من راهنمای‌شان بودم، باز کنند.

پهلوانی رفت و کمی بعد تنها برگشت. تنش شش گلوله خورده بود. به محض رسیدن به ساحل دشمن، عراقی‌ها او و دو همراه را به گلوله بسته بودند. تخریبچی‌ها شهید شدند و حسین مجروح شده بود.

وقتی اوضاع تخریبچی‌ها و نیروی اطلاعاتی خودمان را دیدم، یک نفر را فرستادم قرارگاه تا از فرماندهی کسب تکلیف کند.

پاسخ شروع عملیات بود. قبل از اینکه گروهان را حرکت بدهم، به سه نفر از بچه‌های غواص گفتم از کانال خودشان را به اروند برسانند تا من نیروها را به ترتیب در یک ستون پشت سرشان حرکت بدهم.

سه غواص تا وارد کانال شدند، تیربارچی دشمن هر سه را به رگبار بست و شهید کرد. برایم مسجل شده بود آن طرف خبرهایی است. آنقدر روی ما تسلط داشتند که قبل از رسیدن به اروند بچه‌ها را می‌زدند. باز یک نفر دیگر را فرستادم قرارگاه، اینبار پاسخ قاطع بود و روشن؛ تکلیف است برادر! باید حرکت کنید.

■ **ساحل دشمن**

تجربه شهادت سه غواص پیشقراول باعث شد خودم پیشقدم بشوم و جلوتر از بقیه وارد کانال شدم. می‌خواستم اگر قرار است کسی گلوله بخورد، آن شخص خودم باشم و آسیبی به غواص‌هایی که هدایت‌شان به من واگذار شده بود نرسد. حوالی ساعت ۱۱ شب سوم دی ماه ۱۳۶۵ حرکت کردیم. بچه‌ها در یک ستون درحالی که با یک طناب به همدیگر بسته شده بودند به آب زدند. اینبار خبری از تیراندازی درون کانال نبود. حدس زدم تیربارچی دشمن می‌خواهد ما را وسط اروند بکشاند و بعد همگی را به رگبار ببندد. حدسم درست بود! ۵۰ متر که از ساحل اروند به عمق رفتیم، ناگهان چهار لول دشمن شروع به کار کرد. تیرتراش بود که روی سر ما می‌ریخت. در همان لحظات اول ۱۰ الی ۱۵ نفر از بچه‌ها گلوله به سرشان خورد و شهید شدند. هر کسی شهید می‌شد، برای اینکه حرکت بقیه را کند نکند طناب را از دستش باز می‌کردم و پیکرش را به اروند می‌سپردم.

در همین حین یکی از بچه‌های غواص که میانسال بود، در انتهای ستون گلوله خورد. نه فریاد زد و نه چیزی گفت. کنارش رفتم. در چهره‌اش ترس دیده نمی‌شد. گفتم می‌خواهی برگردی عقب؟ نگاهی به من انداخت و گفت می‌آیم. با این حال دستش را باز کردم. به محض اینکه طناب از دستش باز شد، بدون اینکه چیزی بگوید به زیر آب رفت. به گمانم چون نمی‌خواست تن مجروحش باعث کندی حرکت ستون شود، خودش را به امواج اروند سپرد و رفت...

چهار لول دشمن بی‌امان شلیک می‌کرد و هر لحظه یکی از بچه‌ها به شهادت می‌رسید. تاب از کف داده بودم. با گریه به طرف ساحل خودی حرکت کردم و از تانک‌ها و توپ‌های ۱۰۶ خواستم تیربار دشمن را خفه کنند. ادوات خودی در ساحل استتار کرده بودند تا وقتی عملیات شروع شد، از نیروهای خودی پشتیبانی کنند. اما در آن لحظات سخت، مجال انتظار نبود. آنقدر داد زدم و با ناله درخواست کردم که یکی از تانک‌های خودی گلوله‌ای حواله چهار لول کرد و با همان یک شلیک، تیربار دشمن ساکت شد. اینبار با سرعت بیشتری شنا کردیم. باید هر چه سریع‌تر خودمان را به ساحل دشمن می‌رساندیم.

■ **ایثار روی سیم خاردار**

تخریبچی‌ها نتوانسته بودند منفذی از بین موانع باز کنند. ماندن بچه‌ها پشت سیم‌خاردارها مساوی با قتل‌عام همگی بود. همزمان یکی از تیربارهای دشمن بی‌امان به سمت‌مان شلیک می‌کرد و همان لحظات اول دو سه نفر از بچه‌ها از جمله یکی از آرپی‌جی‌زن‌ها را شهید کرد. سیدمحسن مصلمی که جانشینم بود، از من خواست به او آرپی‌جی برسانم.

یک آرپی‌جی برداشتم و به او دادم. مصلمی مربی آموزشی بود و دوره‌های راپل آموزش می‌داد. قبل از عملیات وقتی گفتند قرار است او همراهمان به این طرف اروند بیاید، پیش خودم گفتم این بنده خدا مدت‌ها در پادگان آموزشی بوده و چیزی از میدان واقعی جنگ نمی‌داند، اما در خلال عملیات متوجه شدم از من سرتر است و می‌تواند در حد و اندازه‌های یک فرمانده گردان تمام‌عیار نقش‌آفرینی کند.

مصلمی با اولین گلوله آرپی‌جی‌اش سنگر تیربار را منهدم کرد. سه، چهار بار دیگر هم شلیک کرد که غیر از یکی، باقی موشک‌هایش به هدف خورد و از شدت آتش دشمن کاسته شد. چون وسیله‌ای برای بریدن و خم کردن موانع نداشتیم، صالحی، فرمانده گروهان غواص از موانع خورشیدی عبور کرد و خودش را روی حلقوی‌ها انداخت و از ما خواست از رویش عبور کنیم. به گمانم پیش از این کار، مجروح هم شده بود. سیدمحسن مصلمی سریع خودش را به کانال رساند و حاشیه امنی برای بقیه ایجاد کرد. بچه‌ها به سرعت از روی تن مجروح صالحی عبور کردند و همزمان جنگ آرپی‌جی‌زن‌ها و تیربارهای دشمن گرم بود.

صالحی که بچه گرگان بود، روی سیم خاردارها شهید شد. قرار بود حداقل ۱۰۰ الی ۲۰۰ متر را برای ورود موج دوم نیروهای خودی پاکسازی کنیم. اگر ایثار صالحی نبود، همه ما همان جا شهید می‌شدیم و عملیات گروهان ما در لحظات اولیه شکست می‌خورد.

■ **جنگ نارنجک‌ها**

حالا دیگر جنگ نارنجک‌ها شروع شده بود. نارنجک‌ها را داخل سنگرها می‌انداختیم و چند ثانیه بعد؛ انفجار و سنگر خفه می‌شد. دو نفر از بچه‌ها پشت سر من می‌آمدند و نارنجک‌ها را به من می‌رساندند. سنگر به سنگر پاکسازی می‌کردیم و جلو می‌رفتیم.

همین حین دیدم دو نفر از روبه‌رو می‌آیند و با لهجه غلیظ عربی الله‌اکبر می‌گویند. حدس زدم عراقی هستند. سریع خودم را داخل یک سنگر انداختم، اما دو عراقی که گویا کماندو بودند با واکنشی بسیار سریع نارنجک‌های‌شان را به سمت ما پرتاب کردند و دو نفر همراهم به شهادت رسیدند.

■ **بعثی غول‌پیکر**

دو سه نفر دیگر به کمکم آمدند. درگیری اوج گرفته بود و هر لحظه آتش نبرد شعله‌ورتر می‌شد. منطقه را هرج و مرج گرفته بود. در کانالی که ما حضور داشتیم، احتمالاً عراقی‌هایی بودند که مخفی شده بودند. در همین حین یک بعثی غول‌پیکر که می‌خواست از دست ما فرار کند و خودش را به خط دوم‌شان برساند، ناخواسته با من روبه‌رو شد.

در دالان تنگ کانال، یک آن تنه به تنه شدیم. وقتی به هم برخورد کردیم، قدش آنقدر بلند بود که سرم به سینه‌اش خورد. ناگهان ترس همه وجودم را گرفت. برگشتم به طرف بچه‌های خودی و با لکنت گفتم: عراقی عراقی... محسن مصلمی تر و فرز به طرف کماندوی عراقی دوید و او را هدف قرار داد.

روحیه‌ام از برخورد تن به تنی که با کماندوی عراقی داشتم به هم ریخته بود، اما چاره‌ای نبود و باید کار را ادامه می‌دادم. بچه‌هایی که باید در محور سمت چپ ما وارد عمل می‌شدند، موفق نبودند و تیربارهای آن سمت هنوز روی نیروهای خودی آتش می‌ریختند. تا دم‌دمهای صبح، همچنان درگیر پاکسازی سنگرهای تیربار دشمن بودیم. تلفات خوبی هم از آنها گرفتیم.

■ **اشک‌های بی‌اختیار**

اذان صبح که داد، نماز را در حالت اضطرار خواندیم. همین حین دیدم چند سرباز دشمن مثل اتفاقی که نیمه‌شب برای‌مان افتاده بود، الله‌اکبر گویان به سمت ما می‌دوند. مثل اتفاق دو ساعت قبل، اینبار هم یک نارنجک سفید مصری به طرف‌مان پرتاب کردند. کار از کار گذشته بود و تا بخواهم در سنگر پناه بگیرم، نارنجک مقابلم افتاد و منفجر شد. تمام سر و صورتم را ترکش گرفت و پرده هر دو گوشم از موج انفجار پاره شد.

به هوش که آمدم دیدم زمین و زمان دور سرم می‌چرخد. درگیری همچنان ادامه داشت و بچه‌ها با کلاشنیکف به نیروهای دشمن شلیک می‌کردند. هر بار که گلوله‌ای شلیک می‌شد پرده‌های گوشم چنان درد می‌گرفت و تیر می‌کشید که ناخودآگاه از چشم‌هایم اشک جاری می‌شد. یکی از نیروهای لشکر ثارالله وقتی گریه‌هایم را دید گفت تو که می‌ترسیدی چرا آمدی جنگ؟ گفتم اول خون گوش‌هایم را نگاه کن بعد از ترس بگو!

■ **بمب هسته‌ای**

محسن مصلمی هم مجروح شده بود. شنیدن مجروحیت رزمنده نترسی که مثل شیر می‌غرید و با آرپی‌جی‌اش از دشمن تلفات می‌گرفت، برایم سخت بود. شدت جراحات محسن به قدری بود که با وجود اوضاع وخیم خودم، از بچه‌ها خواستم اول او را به عقب منتقل کنند.

حسین که رفت، سردار مهری جانشین اطلاعات لشکر را دیدم که در سه راهی ام‌الرصاص ایستاده است. مهری من را به اسم می‌شناخت. گفت فلانی گوش‌هایت چه شده؟ اگر اوضاعت خراب است، به عقب برگرد.

بعد خودش ترتیبی داد تا قایق‌ها من را به ساحل خودی برسانند. سرم هنوز گیج می‌رفت. هنوز سوار قایق نشده بودم که یکی از بچه‌های لشکر ثارالله داد زد هسته‌ای زدن هسته‌ای زدن... قبل از عملیات می‌گفتند احتمال دارد عراق برای جلوگیری از شکستش از بمب اتمی یا هسته‌ای استفاده کند. به تصور اینکه بمب هسته‌ای زده‌اند، خودم را داخل گل و لای کنار رودخانه انداختم. گل و لجن گوش‌هایم را گرفت. سرم را که بلند کردم از بمب هسته‌ای خبری نبود. بعثی‌ها یک بمب فسفری قوی زده بودند که دودش مثل قارچی غول‌آسا به هوا برخاسته بود و جلوه نمایی می‌کرد.

به هر سختی بود خودم را داخل قایق انداختم و به این طرف اروند آمدیم. می‌خواستم وقتی حالم بهتر شد دوباره به عملیات برگردم.

قانون سردار مرتضی قربانی بود که نیروی اطلاعات عملیات باید یا با شهادت یا با مجروحیت سنگین منطقه را ترک کند.

برای درمان، من را به بیمارستان بقایی اهواز منتقل کردند. انبوهی از مجروحان ایران و عراقی در بیمارستان در حال درمان بودند. در همان بیمارستان شنیدم که خبر اتمام عملیات صادر شده است.

دو روز بعد به پایگاه شهیدبهشتی که مقر اصلی‌مان بود رفتم و پیگیر محسن مصلمی شدم.

در تمام این مدت فکر می‌کردم با جراحاتی که او دارد حتماً به شهادت رسیده است. وقتی شنیدم محسن زنده است، خوشحال شدم. به همراه سردار مهری به بیمارستان نفت اهواز رفتیم و پیگیر وضعیت ایشان شدیم.

مصلمی تا من را دید گفت احسان اگر آن عراقی که شب عملیات با تو برخورد کرده بود، نترسیده بود، با یک فشار می‌توانست استخوان‌هایت را خرد کند. گفتم چطور؟ گفت زمانی که به سمتش می‌رفتم هوا با منور هواپیمای عراقی کاملاً روشن شده بود. من دقیقاً او و قد و قامتش را دیدم. از بس که تنومند و قوی هیکل بود با تیر پنجم من به زمین افتاد!

خواست خدا بود که سیدمحسن مصلمی در کربلای ۴ زنده ماند و بعد از جنگ در منطقه سیستان و بلوچستان حضور پیدا کرد و در انهدام گروهک تروریستی ریگی ایفای نقش کرد. ایشان با شروع جنگ در سوریه به عنوان مدافع حرم به آنجا رفت و مدت‌ها در آن جبهه نیز جنگید و اکنون به ایران بازگشته است.

> **حالا دیگر جنگ نارنجک‌ها شروع شده بود. نارنجک‌ها را داخل سنگرها می‌انداختیم و چند ثانیه بعد؛ انفجار و سنگر خفه می‌شد. دو نفر از بچه‌ها پشت سر من می‌آمدند و نارنجک‌ها را به من می‌رساندند. سنگر به سنگر پاکسازی می‌کردیم و جلو می‌رفتیم. همین حین دیدم دو نفر از روبه‌رو می‌آیند و با لهجه غلیظ عربی الله‌اکبر می‌گویند. حدس زدم عراقی هستند. سریع خودم را داخل یک سنگر انداختم، اما دو عراقی که گویا کماندو بودند با واکنشی بسیار سریع نارنجک‌های‌شان را به سمت ما پرتاب کردند و دو نفر همراهم به شهادت رسیدند**

نکته

بعد از اولین گفت‌وگویی که با آقای احسان پورکیا انجام دادیم، ایشان دو فایل صوتی برای ما ارسال کردند. این دو فایل از طرف مادر غواص شهیدمحمد صادق معلمی بود. گویا مادر شهید با خواندن گفت‌وگوی ما با آقای پورکیا متوجه شباهت بین ایشان و فرزندشان می‌شوند و همین موضوع باعث می‌شود تا سعی کنند آقای پورکیا را پیدا کنند. مادر شهید در آن فایل صوتی می‌گفت فرزندم محمد مثل آقای پورکیا متولد سال ۴۷ بود و مانند او هم در ۱۳سالگی به جبهه رفته بود. در لشکر ۲۵ کربلا هم غواص بود و همه این خصوصیات شامل آقای پورکیا هم می‌شد. به جز اینکه در عملیات کربلای ۴ سهم پورکیا جانبازی و سهم محمدصادق معلمی شهادت بود. مادر شهید با بغض می‌گفت دوست دارم جانباز پورکیا را ببینم و از او بپرسم آیا شما در شب کربلای ۴ فرزندم محمد را دیدید؟

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۱۰۲

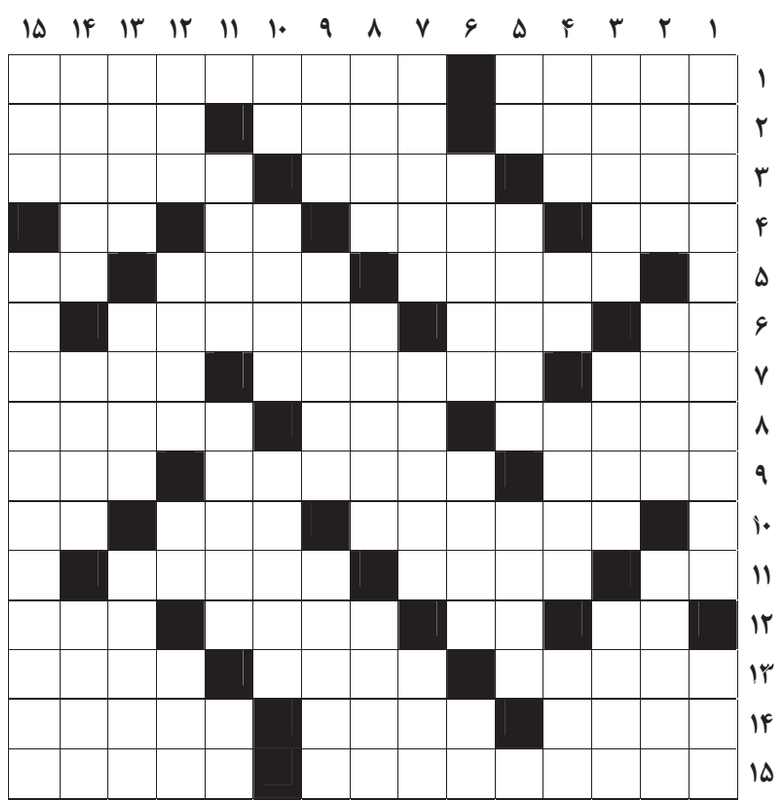

از راست به چپ

■ ۱- پریدن پلک چشم- پادشاه ساسانی که دعوت پیامبر به اسلام را قبول نکرد ■ ۲- ودیعه- رشوه‌گیر- فراموشکار ■ ۳- جوهر پرینتر- بی‌صدا- گماشته ■ ۴- کارزار- رودی که از رم ایتالیا می‌گذرد- دندان ناپایدار- عنصر شیمیایی ■ ۵- آتش برافروخته- جانشین- یک و یک ■ ۶- تکرار حرفی- یک حرف و سه حرف- دارایی شخص ■ ۷- صدا و آواز- صدای ساعت- منسوب به آذربایجان ■ ۸- خوز- وسیله برش- شهری در ترکیه ■ ۹- بصیر- میدان مرکزی تهران- میان ■ ۱۰- از اقوام ترکمن- قیافه- جدید ■ ۱۱- مخفف هستم- اثر روسو- از فرشتگان مغضوب خدا ■ ۱۲- بخار دهان- حرف انتخاب- اسب حنایی رنگ- اغما ■ ۱۳- رفیق منحرف- علمدار کربلا- پول کانادا ■ ۱۴- گاه مشکل گشا می‌شود- کارها- نقطه سیاهی در قلب ■ ۱۵- آنکه مدتی از مهربانی و میهمان‌نوازی دیگری بهره‌مند شده است- دارویی که در طب و جراحات ساده برای التیام زخم کاربرد دارد

از بالا به پایین

■ ۱- پیشتاز در اجرای پروژه‌های سازندگی با تکیه بر توان بومی- برکت سفره ■ ۲- میمون خاص جنگل‌های ماداگاسکار- نام پاستور، کاشف واکسن سیاه زخم- فوروارد ■ ۳- دلبر زیبا- خودی- شهری نزدیک قزوین ■ ۴- زشت- صدمه- مبارزه با حریف خیالی در کاراته- رشته کوه اروپایی ■ ۵- یادداشت- نمایش روی سن- موجود زنده تک‌سلولی ■ ۶- صراف- پرنده‌ای نوک‌دراز- از گروه‌های خونی ■ ۷- آشیانه جغد- ترعه- حیات و زندگی ■ ۸- افسانه‌سرا- پیشرفته- مسجدی تاریخی در تبریز ■ ۹- شهر باران- نالایق- پایتخت زیمبابوه ■ ۱۰- او- تصدیق اینستاگرامی- بنگاه ■ ۱۱- کسی که در جایی اقامت دارد- مشهد شهید فخری‌زاده- عدد عنقا ■ ۱۲- صدای کافی- شهرها- ضمیر مخاطب- دخان ■ ۱۳- بدهکار- دجال- مشق شب ■ ۱۴- از حواریون- مبدل شیر به پنیر- فیلم علی حاتمی کیا ■ ۱۵- تحت- بزرگ‌ترین پهنه آبی جهان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۶						
	۷		۵	۹				
						۱	۳	
	۶					۳		۴
	۹			۴	۳		۶	
۸					۷			
			۹	۳	۸			
۴	۵							
						۸		۷

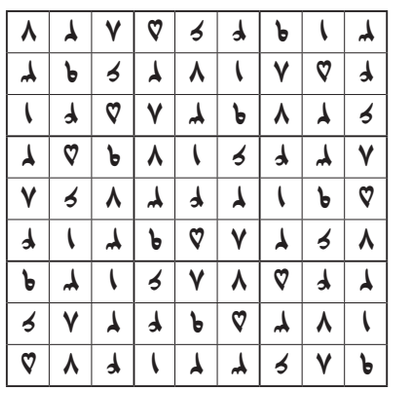

جدول کلمات متقاطع
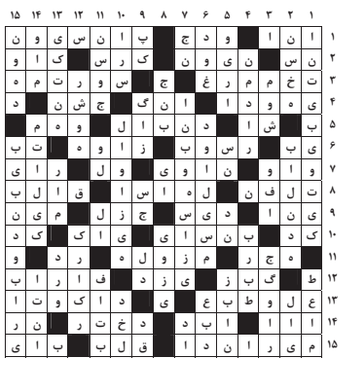
پاسخ جدول شماره ۶۱۰۱